

جنون واژه

سکوت مرا

نخواهی دید هرگز

نه ، وراج نیستم

زبان سرخم میگوید

از فقرودرد

از این طاعون عصر

از این شب سیاه ناپایان

مازوخیزم تو عود کرده است ، دجال

طاقت دیدنم را نداری ، چشمت را ببند

متهم به سادیسم نکن مرا

از دیگر آزاری تو بیزارم

گمان مکن که من بیمارم

این درد تراشیده توست

که از آن می نالم

طناب دار خود را

به دست خویش میریسم

گرسنه میخوابم

کنار خیابان مشق مینویسم

به جایی همه کودکان میکنم آرزو

ای کاش :

همه گلهای دنیا مال من ، همه چراغهای دنیا قرمز بود

به احترام شرم پدرنزد کودکش

غرق در عرق میشوم

لحظه اي ، روسري سر ميکنم

به حرمت همه زنان ايران زمين ، ميهنم ، پاره تنم

به ياد ريحانه

اعدام ميشوم در گذار لحظه ها

چون بيوه زنان

در بغض بهت آلود سلول انفرادي ام

به پاي کوبي شبانه برخاسته ام

آري بگذار بادهاي موافق

بامن به عشق فرزادها

کردانه برقصند

فرياد زنند با من : درد مشترك را

بوي نامردمي ها

بوي دهان از خون پر

بوي شيشه نوشابه هاي كهريزك را

چون خون منتشر

بگسترانند در اين ناکجا آباد

بگذار صبا به اشتراك بگذارد

بوي جسدهاي آويزان برادرانم را

آنان كه دماوند وار ، سرافراز

ايستاده مرده اند

بگو قناري ها ، سوسن و ياس

چو قد قامت سرو

زمزمه کنند شاعرانه هاي شاملو را

شاعر نيستم

رسوايم کن

به جرم کنار هم چيدن جمله ها

ديوانه ام

عصیان کرده ام
از پای نخواهم نشست
حتی اگر همه جهانیان
به سوگ انسان له شده
به عزا بنشینند
بگولبهایم را بدوزند
بر دروازه های شهر
آویزانم کنند
من درد مشترک را سرودی کرده ام

در جنون واژه

لوازم یدکی ، ماشین افزار شده ام
له شده ام در میان حصارهای بحران
شکسته است استخوانهایم
در هجوم تضادها
قلمم استفراغ میکند
تب لرز گرفته است
از شبیخون فشار
کاغذ خط خطی میکنم
می کند سر، روی شانه هایم سنگینی
چه زمستان سرد و ننگینی
آرواره هایم درد میکند
دردواره هایم گریه های کودکانه
شکم از فرط گرسنگی سمفونی مینوازد
من پدر، کودکم ، زنم ، حوا، مادرم، آدمم
عجیب با غصه، با درد آشنا، عضو یک پیکرم
انسانم
به رذلت، بربریت ، توحش

به اینگونه انسان بودن و اینسان زیستن

زنده مانی

من اعتراض دارم

فریادی کرده ام درد مسری فقر را

وقت کوفتن دست تهی بر سر نیست

من اگر بیمارم ، درمان نمیخواهم

بیدارم مکن اگر خوابم

گرچه گریسته ام برای زنده به گوران

سرود خوانده ام برای مرده گان زنده

کنون ...

وقت مرثیه نیست

دستانت را به بده

در این خاوران بی انتها

بیا سرودی بخوانیم، فریاد بزنیم

به احترام شاملو درد مشترک را

حتی اگر سنگ قبرمان را بشکنند

چون ماتادوری راسخ

بیرقی سرخ به دستانت بگیر

بگذار این، گوزپندان بی شرم، تیربارانمان کنند

به جرم عشق لورکا

(باران بهروزی - دی ماه ۱۳۹۳)
